

برحسب یکی از دو روایت ابن اسحاق: مراد از مردمی بسیار نیرومند، ایرانیان، و به روایت دیگر: طایفه «بَنِي حَنِيْفَه» و «مُسَيْلِمَه» کذاب است.<sup>۱</sup>

سپس خدای متعال گفت: به راستی خدا از مؤمنان خوشنود شد، هنگامی که در زیر درخت با تو بیعت می کردند، پس آنچه را در دل داشتند دانست و آرامش را بر ایشان فرو فرستاد و فتحی نزدیک<sup>۲</sup> به آنان پاداش داد و نیز غنیمت های بسیاری که آنها را بعداً به دست می آورند<sup>۳</sup> پس این غنیمت<sup>۴</sup> را برای شما تعجیل کرد و دست مردم را<sup>۵</sup> از شما بازداشت، تا این غنیمتی که با تعجیل به شما رساند نشانه ای برای مؤمنان باشد<sup>۶</sup> و تا خدا شما را به راهی راست هدایت فرماید. و غنیمت های دیگری که هنوز بر آن قدرت نیافته اید<sup>۷</sup> و خدا به آنها احاطه دارد و خدا بر هر چیزی توانا است.<sup>۸</sup>

سپس خدای متعال فرمود: اوست که در وادی مکه، دست آنها را از شما، و نیز دست شما را از آنها بازداشت، پس از آن که شما را بر ایشان ظفر داد<sup>۹</sup>، و خدا به آنچه می کنید بینا است<sup>۱۰</sup> اینان بودند که کافر شدند و شما را از ورود به مسجد الحرام جلوگیری کردند و مانع

۱ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

۲ - یعنی: فتح خیبر، یا فتح مکه.

۳ - یعنی: غنیمت های خیبر، یا غنیمت های هوازن پس از فتح مکه.

۴ - یعنی: غنیمت خیبر.

۵ - یعنی: قبایل آسد و غطفان که در موقع رفتن رسول خدا به خیبر تصمیم داشتند بر مسلمانان و زن و فرزندانشان در مدینه غارت برند.

۶ - یعنی: نشانه بر راستی و درستی وعده هایت باشد.

۷ - یعنی: غنیمت هایی که بعدها به دست مسلمانان افتاد، یا فتح شهر مکه که بعداً نصیب آنان شد، و یا قلمرو روم و فارس که مدتی بعد به تسلط مسلمانان درآمد.

۸ - آیه های ۱۸ - ۲۱.

۹ - یعنی: بر آن چهل مردی که قریش برای جاسوسی و تاختن بر مسلمانان و اسیر کردن بعضی از ایشان فرستادند و به دست مسلمانان اسیر شدند و رسول خدا آزادشان ساخت، یا بر آن هشتاد نفری که بامدادان از کوه تنعیم فرود آمدند تا مسلمانان را بکشند و چون اسیر شدند پیامبر خدا آزادشان ساخت، و یا بر آن سی نفر جوان مسلحی که در موقع نوشتن صلح نامه به قصد حمله بیرون تاختند و رسول خدا بر ایشان نفرین کرد تا خداوند بینائی آنان را گرفت، آنگاه اسیر مسلمانان شدند و پیامبر خدا آزادشان ساخت، یا هم چنان که بهتر به نظر می رسد مقصود این است که پس از آن که مقدمات جنگ و شواهد پیروزی مسلمانان در صورت وقوع جنگ فراهم شده بود جلو جنگ را گرفت و دست هر يك از طرفین را از دیگری کوتاه ساخت.

۱۰ - آیه ۲۴.

شدند که قربانیهای حبس شده به جای خود (یعنی مکه) برسند و اگر نبودند مردان با ایمان و زنان با ایمانی که شما آنها را نمی شناختید و ممکن بود که در موقع جنگ بکشیدشان و از راه کشتنشان با ندانی، گناهی<sup>۱</sup> به شما رسد<sup>۲</sup> (جلو جنگ را نمی گرفت، اما بدان جهت جلو جنگ را گرفت) تا هر که را بخواهد در رحمت خویش داخل کند. اگر اینان از آنان جدا می شدند، ما کافرانشان را به عذابی دردناک شکنجه می دادیم<sup>۳</sup>، هنگامی که کافران در دلهای خود تعصب جاهلیت قرار دادند<sup>۴</sup>، پس خدا آرامش خود را بر پیامبر خود و بر مؤمنان فرو فرستاد و کلمه تقوی را همراهشان ساخت و آنان بدین کلمه سزاوارتر بودند و شایستگی آن را داشتند<sup>۵</sup>، و خدا به هر چیزی دانا است<sup>۶</sup>، راستی که خدا در عالم رؤیا به رسول خود راست و حق گفته است که: البته شما اگر خدا بخواهد، به مسجد الحرام داخل خواهید شد، در حالی که در امان باشید و سرهای خود را بتراشید و تقصیر کنید و از کسی بیم نداشته باشید، خدا دانست آنچه را که شما ندانستید و پیش از ورود به مکه فتحی نزدیک نصیب شما ساخت<sup>۷</sup>.

ابن اسحاق از زهری روایت کرده است که: پیش از «حُدَیْبِیَّه» چنان فتحی در اسلام روی نداده بود، و در همین دو سال بعد از «حُدَیْبِیَّه» (یعنی: تا فتح مکه) بیش از تمام مدت گذشته اسلام، مردم به اسلام گرویدند، و دلیل بر آن به گفته ابن هشام: آن است که در حُدَیْبِیَّه به قول «جابر بن عبد الله»: هزار و چهارصد نفر به همراه رسول خدا بودند، اما در سال فتح مکه، یعنی: دو سال بعد با ده هزار نفر رهسپار مکه شدند<sup>۸</sup>.

- ۱ - با شماتت و ملامتی، یا از راه پرداختن دبه، زیان و غرامتی.
- ۲ - یعنی: اگر مسلمانان گرفتار مکه مانند: ولید بن ولید بن مغیره، سلمه بن هشام، عیاش بن ابی ریبعه، ابوجندل بن سهیل و نظائرشان نبودند جلو جنگ را نمی گرفت.
- ۳ - آیه ۲۵.
- ۴ - مقصود: مشرکان مکه اند که گفتند: هرگز راضی نمی شویم که محمد به زور وارد مکه شود، یا سهیل بن عمرو که راضی نشد نام پیامبر خدا با عنوان «رسول الله» نوشته شود.
- ۵ - مقصود از کلمه تقوی: شهادت به وحدانیت پروردگار و رسالت پیامبر اسلام: لا إله إلا الله، مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ است.
- ۶ - آیه ۲۶.
- ۷ - یعنی: فتح خیبر یا صلح حُدَیْبِیَّه (آیه ۲۷).
- ۸ - سیره ابن هشام ج ۳، ص ۳۳۷. م.

## غدیر خم

مسعودی برخلاف مشهور می نویسد: رسول خدا در بازگشت از «حُدَیبِیَّه» در «غدیر خم» درباره امیرالمؤمنین: علی بن ابی طالب - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» و این امر در هجدهم ذی الحجه روی داد، و «غدیر خم» در ناحیه «جُحْفَه» نزدیک آبگاهی است که به نام «خَرَار» معروف است و فرزندان علی - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - و شیعیان وی این روز را بزرگ می دارند<sup>۲</sup>.

## داستان ابوبصیر ثقفی

پس از آن که قرارداد صلح ده ساله میان رسول خدا و مشرکان قریش به امضا رسید و رسول خدا به مدینه بازگشت، «ابوبصیر: عُبَيْدُ بْنُ أُسَيْدِ بْنِ جَارِيَةَ» که در مکه زندانی شده بود از حبس گریخت و رهسپار مدینه شد پس «أَزْهَرِ بْنِ عَبْدِ عَوْفِ بْنِ عَبْدِ الْحَارِثِ بْنِ زُهْرَةَ» و «أَخْنَسِ بْنِ شَرِيْقِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ وَهْبِ ثَقَفِيٍّ» درباره وی به رسول خدا نامه نوشتند و مردی از «بنی عامرین لُؤَيٍّ» را با یکی از موالی «بنی عامر» نزد رسول خدا فرستادند، تا نامه «أَزْهَر» و «أَخْنَس» را به رسول خدا تقدیم داشتند (مضمون نامه ها آن بود که رسول خدا طبق قرار داد، «ابوبصیر» را به ایشان بازگرداند) رسول خدا به «ابوبصیر» گفت: می دانی که ما با اینان چه قراری گذاشته ایم و ما را از نظر دین خود شایسته نیست که بی وفائی و پیمان شکنی کنیم، اما خدا البته برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرجی و گشایشی عنایت خواهد فرمود، پس به سوی قبیله خویش بازگرد، گفت: ای رسول خدا! مرا نزد مشرکان باز می گردانی تا مرا از دین خود بازگردانند و در راه دین شکنجه دهند؟

رسول خدا گفت: «ابوبصیر! برو و مطمئن باش که خدا برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرج و گشایشی قرار خواهد داد».

ابوبصیر همراه آن دو نفر رهسپار مکه شد تا به «ذی الحلیفه» رسید، و آنجا در پای دیواری نشست و آن دو نفر هم با وی نشستند. پس ابوبصیر به مرد عامری گفت: شمشیرت نیک بُرنده است؟ گفت: آری. گفت: می شود آن را تماشا کنم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی

ندارد. ابوبصیر آن را برگرفت و از نیام کشید و بی درنگ بر آن مرد نواخت و او را کشت. مرد دیگر با شتاب رهسپار مدینه شد و نزد رسول خدا که در مسجد نشسته بود، رسید و گفت: ابوبصیر رفیق مرا کشت، در همین موقع «ابوبصیر» با شمشیر حمایل رسید و نزد رسول خدا ایستاد و گفت: ای رسول خدا! شما به عهد و پیمانی که داشتید وفا کردید و مرا تسلیم نمودید، اما من خود تن ندادم که از دین بازگردم یا مرا شکنجه دهند و بازیچه گیرند، رسول خدا گفت: «وای بر مادرش اگر مردانی می داشت، جنگ به راه می انداخت».

«ابوبصیر» از مدینه بیرون رفت و در ناحیه «ذی المروه» در ساحل دریا، در همان راهی که کاروان قریش به شام می رفتند، در «عیص» منزل گزید و مسلمانانی که در مکه بیچاره و گرفتار و زندانی بودند، شنیدند که: رسول خدا درباره ابوبصیر گفته است: «وای بر مادرش، اگر مردانی همراه می داشت، جنگ به راه می انداخت» و از مکه می گریختند و نزد وی می رفتند، تا آن که نزدیک هفتاد مرد مسلمان در «عیص» فراهم شدند و کار را بر قریش تنگ کردند، هر که را از قریش می دیدند می کشتند و هر کاروانی از آنجا می گذشت غارت می کردند و کار به آنجا کشید که قریش به رسول خدا نوشتند و او را به حق رجم و خویشاوندی قسم دادند که: اینان را در مدینه بپذیرد و جای دهد، و نوشتند که: ما از قرارداد خود درباره اینان صرف نظر کردیم و به بازگشتن ایشان به مکه نیازی نداریم. رسول خدا آنان را پذیرفت و از «عیص» به مدینه منتقل شدند.

نوشته اند که: چون «سهیل بن عمرو» از کشته شدن مرد عامری به دست «ابوبصیر» خبر یافت پشت به کعبه داد و گفت: به خدا قسم: پشت خویش از کعبه بر نمی دارم تا دینه این کشته داده شود. «ابوسفیان بن حرب» گفت: به خدا قسم که: این کار جز بی خردی چیزی نیست و سه بار گفت: به خدا قسم که: دینه او پرداخته نخواهد شد. پس «ابوانیس اشعری»: موهب بن ریاح: حلیف بنی زهره اشعاری در نکوهش سهیل گفت و «عبدالله بن زبیری سهمی» اشعاری در جواب وی گفت.

## رتانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند

«ام کلثوم» دختر «عقبه بن ابی معیط» پس از قرارداد صلح به مدینه مهاجرت کرد و برادرانش «عمار» و «ولید» در تعقیب وی به مدینه آمدند و از رسول خدا خواستند تا به حکم قراری که داشته اند، او را به ایشان باز دهد، اما رسول خدا به دستور مخصوصی که درباره

این زنان نازل شد از تسلیم وی امتناع ورزید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه زنان با ایمان به عنوان مهاجرت نزد شما آمدند، آنان را آزمایش کنید، خدا به ایمانشان داناتر است، پس اگر آنان را با ایمان تشخیص دادید، به سوی کفار بازنگردانیدشان، نه این زنان برای کافران حلال می‌باشند و نه کافران برای ایشان، و آنچه کافران خرج کرده‌اند به ایشان بدهید، و بر شما حرجی نیست که با این زنان ازدواج کنید هرگاه مهرهای ایشان را به ایشان بپردازید، و زنان کافره را نگه ندارید، و مطالبه کنید آنچه را خرج کرده‌اید و مطالبه کنند آنچه را خرج کرده‌اند، این است حکم خدا که میان شما حکم می‌کند و خدا دانای راستکار است»<sup>۱</sup>.

برحسب حکم این آیه رسول خدا زنانی را که از مکه به مدینه مهاجرت می‌کردند و امتحان ایمان می‌دادند به مشرکین پس نمی‌داد اما می‌فرمود تا: مهر این زنان را به شوهرهای مشرکشان بدهند، مشروط به آن که آنها هم مهر زنان مسلمانانی را که به دیار شرک برگشته‌اند به شوهرهای مسلمانشان بازدهند، و اگر نزول این آیه نبود رسول خدا به حکم اطلاق قرارداد می‌بایست زنان را هم تسلیم کند، و نیز مردان مسلمان زنان مشرکه خود را طلاق دادند و آنان را رها کردند.

و اگر زنی از زنان مسلمانان به سوی کفار می‌گریخت و مهر او را نمی‌توانستند از کفار بگیرند و جنگی روی می‌داد و غنیمتی به دست می‌آمد، به دستور آیه دیگر همین سوره از غنیمتی که به دست می‌آمد، مهر آن زن را به مرد مسلمانش می‌دادند: و اگر زنی از زنان شما از دست شما رفت و نزد کافران گریخت، پس جنگی پیش آمد و غنیمتی به دست آوردید، به مردانی که زنانشان از دست رفته‌اند مطابق آنچه خرج کرده‌اند بدهید، و از خشم خداوندی که بدو ایمان آورده‌اید بهراسید»<sup>۲</sup>.

۱ - سوره ممتحنه، آیه ۹.

۲ - سوره ممتحنه، آیه ۱۱.

## إِسْلَامَ عَمْرُوبِ بْنِ عَاصٍ وَ خَالِدِ بْنِ وَكَيْدٍ وَ عَثْمَانَ بْنِ طَلْحَةَ عَبَدْرِي بَعْدَ مِنْ حُدَيْبِيَّةِ

ابن اسحاق داستان اسلام آوردن «عمروبن عاص» را از قول خودش چنین روایت می کند که گفت:

چون از جنگ «خندق» بازگشتیم، مردانی از قریش را که با من هم عقیده بودند و به حرف من گوش می دادند فراهم ساختم و به آنان گفتم: بدانید به خدا قسم که: کار محمد به طور شگفت انگیزی پیش می رود و من پیشنهادی دارم، تا شما چه نظر داشته باشید؟ گفتند: تو چه نظر داری؟ گفتم: نظرم این است که پیش نجاشی برویم و نزد وی بمانیم، تا اگر محمد بر قبیله ما پیروز شد، همانجا باشیم، زیرا زبردست نجاشی بودن برای ما بهتر است از زبردست محمد، و اگر قبیله ما پیروز شدند، البته با این که ما را نیک می شناسند، از طرف ایشان جز نیکی چیزی نخواهیم دید. گفتند: خوب نظری است. گفتم: پس باید هدیه هائی برای وی فراهم سازیم و چون از دیار ما بهترین هدیه ای که می شد به او هدیه کرد پوست بود، پوست بسیاری برای وی تهیه کردیم و بیرون رفتیم تا بر وی وارد شدیم، اما به خدا قسم: نزد وی بودیم که «عمروبن أمیه ضمیری» که رسول خدا او را برای کار جعفر و همراهان وی فرستاده بود نیز رسید و بر نجاشی وارد شد. پس از آن که «عمروبن أمیه» از نزد وی بیرون رفت، به همراهان خود گفتم: این «عمروبن أمیه ضمیری» است، کاش پیش نجاشی می رفتیم و از وی او را می خواستیم و نجاشی هم وی را به من تسلیم می کرد، در این صورت گردش را می زدم و آنگاه قریش می دید که فرستاده محمد را کشتم و مهم آنان را کفایت کردم.

عمرو می گوید: بر نجاشی وارد شدم و چنان که معمول من بود او را سجده کردم، پس به من گفت: خوش آمدی دوست من! گویا برای من از بلاد خویش هدیه ای آورده ای؟ گفتم: آری پادشاهان! پوست بسیاری برای امپراطور هدیه آوردم. آنگاه هدایا را بر وی عرضه داشتم و او را بس خوش آمد و آنها را پسندید. سپس گفتم: پادشاهان! مردی را دیدم که از دربار بیرون می رود. او سفیر مردی است که با ما دشمن است، او را به من تسلیم کن تا به قتل رسانم، زیرا از اشراف و نیکان ما کسانی را کشته است.

عمرو می گوید: نجاشی به خشم آمد و دست خود را بلند کرد و چنان به بینی خود زد که پنداشتم آن را شکست، راستی اگر زمین شکافته می شد از ترس وی به درون آن می رفتم.

سپس به او گفتم: پادشاهها! اگر گمان می‌کردم از این سخن کراهتی داری، آن را نمی‌گفتم. گفت: از من می‌خواهی تا سفیر مردی را که همان ناموس اکبری که بر موسی فرود می‌آمد، بروی فرود می‌آید به تو تسلیم کنم تا او را بکشی؟! گفتم: پادشاهها! راستی این طور است؟ گفت: وای بر تو ای عَمْرُو! حرف مرا بشنو و از او پیروی کن، به خدا قسم: او بر حق است و البته بر مخالفان خود پیروز خواهد شد، چنان که موسی بر فرعون و سپاهیان او پیروز شد. گفتم: اکنون بیعت مرا بر اسلام به جای وی می‌پذیری؟ گفت: آری. پس دست خود را گشود و با وی بر اسلام بیعت کردم، سپس نزد همراهان خویش رفتم در حالی که از رأی سابق خود برگشته بودم، اما اسلام خود را از آنان نهفته می‌داشتم. بعد بیرون آمدم و آهنگ رسول خدا کردم تا اسلام آورم، در این میان به «خالد بن ولید» برخوردم و این اندکی پیش از فتح مکه بود و خالد از مکه می‌آمد، به او گفتم: «ابوسلیمان» کجا می‌روی؟ گفت: به خدا قسم که: دیگر جای شك باقی نمانده است که این مرد پیامبر است، به خدا قسم: می‌روم که اسلام آورم، دیگر تا کی؟ گفتم: من هم به خدا قسم: جز برای اسلام آوردن نیامده‌ام. عَمْرُو می‌گوید: من و خالد با هم وارد مدینه شدیم و نزد رسول خدا رسیدیم، خالد پیش از من جلورفت و اسلام آورد و بیعت کرد، سپس من پیش رفتم و گفتم: ای رسول خدا! با تو بیعت می‌کنم که گناهان گذشته من آمرزیده شود و آینده را توجه نداشتم. رسول خدا گفت: یا عَمْرُو بایع فإِنَّ الْإِسْلَامَ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ وَإِنَّ الْهِجْرَةَ تَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهَا. یعنی: «ای عَمْرُو! بیعت کن که اسلام آنچه را پیش از آن بوده است می‌برد، و هجرت هم آنچه را پیش از آن بوده است می‌برد»<sup>۱</sup>.

به روایت ابن اسحاق: «عُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَبْدَرِي» نیز همراه خالد و عَمْرُو بود و اسلام آورد. و «ابن زبیر» اشعاری در توبیخ «عُثْمَان» و «خالد» گفته است<sup>۲</sup>.

۱ - ابن هشام از ابن اسحاق: «يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ» و «تَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهَا» نقل می‌کند و خود می‌گوید: «يَحْتُ مَا كَانَ قَبْلَهُ» و «تَحْتُ مَا كَانَ قَبْلَهَا» هم گفته می‌شود. بنا بر قرائت اول، یعنی: قطع می‌کند و بنا بر قرائت دوم، یعنی: فرو می‌ریزد (سیره، ج ۳، ص ۲۹۱، چاپ حلبی؛ سال ۱۳۵۵ م. ۸۰).

۲ - ر. لک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۱ م.

## دعوت پادشاهان مجاور به اسلام

با قرارداد صلح دهساله «حُدَیبِیَّه» تا حدی مسلمانان مدینه از تجاوز و تعرض رهازان و رهگذران قریش که از راه «وادی القری» به شام و نواحی شمال عربستان رفت و آمد می کردند آسوده خاطر شدند. و رسول خدا را فرصتی به دست آمد که پادشاهان و زمامداران عربستان و کشورهای مجاور عربستان را به سوی اسلام دعوت کند و از اصحاب خود کسانی را به سفارت نزد آنان فرستاد و چنان که ابن هشام روایت می کند: پس از جریان «حُدَیبِیَّه» روزی رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با اصحاب خویش چنین گفت: مردم! خدای مرا به موجب رحمت خویش، بر همگی فرستاده است، پس آن طور که حواریین عیسی بن مریم درباره وی اختلاف کردند، درباره من اختلاف نکنید. اصحاب گفتند: ای رسول خدا! حواریین چگونه اختلاف کردند؟ گفت: آنان را به آنچه من شما را به سوی آن فراخواندم فراخواند، پس آن که او را به مقصدی نزدیک فرستاد با رضایت خاطر تسلیم بود و آن که او را به مقصدی دور فرستاد آن را خوش نداشت و سنگینی کرد، عیسی نزد خدا شکایت برد، تا آنان که به مقصدی دور مأمور شده بودند، چنان شدند که هر کدام به زبان مردمی که به سوی آنها فرستاده می شد تکلم می کرد.

به روایت صاحب طبقات: به عرض رسول خدا رسید که پادشاهان نامه های مهر نشده را نمی خوانند، پس فرمود تا: انگشتری که نگین آن هم از نقره بود، ساخته شد، و روی نگین آن در سه سطر جمله «مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ» را نقش کردند، به طوری که کلمه «اللَّهُ» در بالا و کلمه «رَسُول» در وسط و کلمه «مُحَمَّد» در سطر پایین قرار گرفته بود و از پایین به بالا خوانده می شد «مُحَمَّدٌ، رَسُوْلُ اللَّهِ»، آنگاه نامه های پادشاهان عربستان و کشورهای مجاور را با آن مهر می کردند.

ابن اسحاق نام سفرای رسول خدا و زمامدارانی را که به آنان نامه نوشته شد بدین ترتیب ذکر می کند:

- ۱ - دِجِیَّةَ بِنِ خَلِیْفَةَ کَلْبِی را نزد قَبَصْر پادشاه روم فرستاد.
- ۲ - عَبْدِ اللَّهِ بِنِ حُدَافَةَ سَهْمِی را نزد خسرو پادشاه ایران فرستاد.
- ۳ - عَمْرُو بِنِ أُمِیَّةَ ضَمْرِی را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد.
- ۴ - حَاطِبُ بِنِ أَبِي بَلْتَعَةَ را نزد مَقْوِیْس پادشاه اسکندریه فرستاد.

۱ - در سیره ابن هشام، چاپ حلبی، سال ۱۳۵۵ به فتح طاء ضبط شده (ج ۴، ص ۲۵۴) و در روض الانف به کسر طاء (ج ۷، ص ۵۱۷، تحقیق عبدالرحمن وکیل) م.



۵ - عمرو بن عاص سَهْمی را نزد جَعْفَر و عِیَاز اَزْدی: پسران جُلَنْدی<sup>۱</sup>: پادشاه عُمان فرستاد.

۶ - سَلِیْط بن عمرو (از بنی عامر بن لُؤی) را نزد ثَمَامَة بن اُتَال حَنْفِی و هَوْدَة بن عَلِی حَنْفِی: پادشاه یَمَامه فرستاد.

۷ - علاء بن حَضْرَمِی را نزد مُنْدَرِیْن ساوی<sup>۲</sup> عبْدی پادشاه بَحْرَیْن فرستاد.

۸ - شُجَاع بن وَهَب اَسْدی (از اَسَد خُزَیْمَه) را نزد حَارِث بن اَبی شِمْر<sup>۳</sup> غَسَّانی پادشاه تخوم شام فرستاد.

و به روایت ابن هشام:

۹ - شُجَاع بن وَهَب اَسْدی را نزد جَبَلَة بن اَیْهَم غَسَّانی<sup>۴</sup> پادشاه تخوم شام فرستاد.

۱۰ - و نیز مُهَاجِر بن اَبی اُمِیَّه مَخْزُومِی را نزد حَارِث بن عَبْد کُلَال حِمِیْرِی پادشاه یَمَن فرستاد.

و به روایت یعقوبی نیز:

۱۱ - جَرِیْر بن عبد الله بَجَلِی را نزد ذوالکَلَاع<sup>۵</sup> حِمِیْرِی.

۱۲ - عَمَّار بن یاسر را نزد اَیْهَم بن نُعْمَان غَسَّانی.

۱۳ - خَالِد بن وَلِید را نزد دِیَّان و بَنی قَنان.

و به روایت جوامع السیره:

۱ - در جوامع السیره چاپ دارالمعارف به فتح دال ضبط شده (ص ۲۹) و در روض الانف به کسر دال و تشدید یاء (ج ۷، ص ۵۲۱، تحقیق عبدالرحمن وکیل). م.

۲ - در سیره ابن هشام (ج ۴، ص ۲۵۴) به فتح واو، و در روض الانف (ج ۷، ص ۵۱۹) به کسر واو ضبط شده است. م.

۳ - در جوامع السیره به فتح شین و کسر میم (ص ۳۰) و در سیره (ج ۴، ص ۲۵۴) و روض (ج ۷، ص ۵۲۲) به کسر شین و سکون میم ضبط شده است. م.

۴ - به روایت جوامع السیره (ص ۳۰): به سوی هر دو که پسر عموی یکدیگر و پادشاهان بلقاء شام بودند.

۵ - در متن به ضم کاف ضبط شده است ولی در لسان العرب به فتح کاف تصریح کرده است. م.

۱۴ - مُعَاذِبِنِ جَبَلٍ رَا نَزْدَ جَمَلُهُ أَهْلَ يَمَنٍ<sup>۱</sup> .

این نامه‌ها که به گفته یعقوبی : دوازده نامه و به تحقیق بعضی از معاصرین : ۲۶ نامه بوده است در يك سال فرستاده نشده بلکه از اواخر سال شش تا وفات رسول خدا تدریجاً نگارش یافته و فرستاده شده است، اما نامه‌های پادشاهان بزرگ در ذی‌حجه سال ششم یا محرم سال هفتم فرستاده شده و به تصریح صاحب طبقات : در يك روز از محرم سال هفتم، شش سفیر با شش نامه از مدینه رهسپار شدند، نامه‌های : نجاشی، قیصر روم، خسرو ایران، شاه اسکندریه، حارث بن ابی شمر<sup>۲</sup> و هوذّ بن علی<sup>۳</sup> .

ظاهر روایت ابن حزم در جوامع السیره آن است که : نامه‌های پیش از فتح (در سال هشتم) و پس از «حُدَیبِیَّه» (در سال ششم) ده نامه بوده است : شش نامه‌ای که در طبقات گفته است و نامه جیفر و عیاذ ازدی : پسران جُلندی، نامه منذر بن ساوی عبّدی، نامه عبّد کلال حمیری و نامه اهل یمن<sup>۴</sup> .

ابن حزم می‌نویسد : پادشاهانی که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آنان را به دین اسلام دعوت کرد همه اسلام آوردند، به جز قیصر که می‌خواست اسلام آورد، اما از رومیان ترسید و اسلام نیاورد، و مقوقس که نزدیک به قبول اسلام بود و هدیه‌هایی هم تقدیم داشت، و هوذّ بن علی و خسرو پرویز و حارث بن ابی شمر و نجاشی . و این نجاشی غیر از آن نجاشی بود که اصحاب رسول خدا به سوی او هجرت کردند، چه او اسلام آورد و از ترس رعیت خود اسلام خویش را نهفته می‌داشت و مسلمانان از دنیا رفت، و رسول خدا به وسیله وحی از مرگ وی خبر یافت و مسلمانان را خبر داد و آنها را به بقیع برد و آنجا به صف ایستادند و بر وی نماز گزارند<sup>۵</sup> .

۱ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۴ - ۲۵۵ چاپ حلی ۱۳۵۵ هـ . تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ۷۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ و جوامع، ص ۳۰ . م .  
 ۲ - به اختلاف منابع در ضبط این نام در پاورقی ۳ ص ۳۹۱ اشاره شد . م .  
 ۳ - طبقات، ج ۱، ص ۲۵۸ - ۲۶۲، چاپ بیروت، سال ۱۳۸۰ هـ . م .  
 ۴ - جوامع السیره ص ۲۹ - ۳۰ لیکن به جای عبّد کلال، عبدالملک آورده است . م .  
 ۵ - مرجع گذشته .

رسول خدا اینان همگی را به دین اسلام دعوت کرد و چنان که یعقوبی تصریح می کند: مضمون نامه‌هایی که با سفیران خود به آنان نوشت، همان بود که به خسرو ایران و قیصر روم نوشت<sup>۱</sup>.

## نامه قیصر روم به این مضمون نوشته شده:

به نام خدای بخشاینده مهربان، از محمد پیامبر خدا به «قیصر» بزرگ روم، سلام بر کسی باد که هدایت را پیروی کند، اکنون تو را به سوی اسلام دعوت می کنم، پس دین اسلام را بپذیر و مسلمان شو تا سلامت بمانی و خدای هم دوبار اجرت بدهد<sup>۲</sup>.  
 آنگاه رسول خدا آیه‌ای از قرآن را نوشت که او را دستور می دهد تا: اهل کتاب را به توحید خالص و دوری از هرگونه شرك دعوت کند و مضمون آیه این است: بگو: ای اهل کتاب! بیائید تا ما و شما بی هیچ تفاوتی يك سخن را بگوئیم و بپذیریم و ترویج نمائیم: این که جز خدا را پرستش نکنیم و چیزی را شريك وی قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی را در مقابل خدا به سروری نگیریم، پس اگر روی گردان شدند، بگوئید: گواه باشید که ما مسلمانیم - آنگاه در ذیل نامه نوشته شده است: - پس اگر روی گردان شدی، البته گناه کشاورزان بر تو خواهد بود.

دِحْيَةَ بْنِ خَلِيفَةَ كَلْبِي، نامه رسول خدا را به دستور خود آن حضرت به حاکم بصری رساند تا آن را به قیصر برساند، قیصر سابقاً نذر کرده بود که اگر رومیان بر ایرانیان غالب شوند، پای پیاده به زیارت بیت المقدس مشرف شود و در این موقع (یعنی: اوائل سال هفتم هجرت) به وفای نذر خود پیاده رهسپار بود و حاکم بصری در جمیع نامه را به او رساند. قیصر نامه را خواند و سپس بزرگان روم را فرا خواند و از حقانیت رسول خدا و راستی دعوتش سخن راند و رومیان را به قبول اسلام تشویق و ترغیب کرد اما ناگهان با مخالفت شدید و غوغای عجیب مردم روبرو شد و برای آرام کردنشان گفت: من هم نظری جز امتحان کردن شما نداشتم و فقط می خواستم بدین وسیله بدانم تا چه اندازه در دین خود پایدار و استوار هستید. آنگاه

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.

۲ - يك بار برای هدایت یافتن خودت و بار دیگر برای پیروی اهل کشورت از تو، یا هم يك بار در دنیا به بقای عزت و سلطنت و يك بار در آخرت به دخول در بهشت و رسیدن به ثوابهای الهی، یا يك بار به سبب پیروی عیسی و يك بار دیگر برای ایمان به محمد.

نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد که ترجمه‌اش در این حدود است:

«نامه‌ای است برای احمد: رسول خدا، همان کس که عیسی بدو بشارت داده است، از قیصر: شاه روم: هم نامه و هم فرستاده‌ات نزد من رسید و به راستی گواهی می‌دهم که: خدا تو را به رسالت فرستاده است، نام و ذکر تو را در انجیل که به دست ما است می‌بینم، عیسی بن مریم ما را به رسیدن تو بشارت داده است، من هم ملت روم را دعوت کردم تا به تو ایمان آورند و مسلمان شوند، اما زیر بار نرفتند و اسلام نیاوردند با آن که اگر فرمان مرا برده بودند برای ایشان بهتر بود، و اکنون دوست دارم و آرزو می‌کنم که نزد تو خدمتگزار می‌بودم و پاهای تو را می‌شستم».

در کتاب انسان‌العیون و سیره نبویه، کیفیت مسافرت دحیه به این صورت نقل شده است:

به روایتی: رسول خدا دحیه را فرمود که: نامه را به حاکم بصری یعنی: حارث: پادشاه غسان بدهد تا آن را به قیصر برساند، اما چون دحیه نزد حارث رسید، عدی بن حاتم را (که بعدها اسلام آورد) همراه وی فرستاد تا او را به حضور قیصر برساند، عدی دحیه را نزد قیصر برد، و رومیان به دحیه گفتند، هرگاه امپراطور را دیدی برای وی سجده کن و سر برمدار تا تو را بار دهد. دحیه گفت: هرگز چنین کاری نمی‌کنم، و جز برای خدا سجده نخواهم کرد، گفتند: در این صورت نامه‌ات را نخواهد گرفت. پس مردی از رومیان به وی گفت: من تو را به کاری دلالت می‌کنم که بدون سجده کردن نامه‌ات را بگیرد. دحیه گفت: چه کاری؟ گفت: او را بر هر عتبه‌ای منبری است که روی آن می‌نشیند، پس نامه‌ات را روبروی منبر بگذار که هیچ کس به آن دست نخواهد زد تا خودش آن را بردارد و صاحب نامه را بخواهد، دحیه چنان کرد. چون قیصر نامه را برگرفت و دید که عنوان آن عربی است، مترجم خواست تا نامه را برای وی ترجمه کرد<sup>۱</sup>.

## گستاخی برادرزاده قیصر

به روایت انسان‌العیون: برادرزاده قیصر سخت به خشم آمد و مشت‌هایش به سینه مترجم

۱ - انسان‌العیون، ج ۳، ص ۲۴۲. چاپ بیروت مکتبه اسلامیة، سیره نبویه، هامش

انسان‌العیون، ج ۳، ص ۵۶. م.

کوبید و نامه را از دستش گرفت و خواست پاره کند، و به عموی خود گفت: این شخص نام خود را پیش از نام تو نوشته، و تو را سرپرست روم خوانده است، نامه‌اش را دور بپفکن. قیصر گفت: به خدا قسم که: تو یا كودك نابخردی و یا مردی دیوانه، می خواهی نامه مردی را پیش از آن که آن را بخوانم پاره کنی؟ نامه مردی که ناموس اکبر بر وی نازل می شود دور بپفکنم؟ حق همین است که نام خود را بر نام من مقدم بدارد، و من هم سرپرست روم بیش نیستم و خدا است که مالک او است و خدا است که کشور روم را مسخر من ساخته است و اگر بخواهد رومیان را بر من چیره می سازد، چنان که ایرانیان را بر خسرو چیره ساخت و او را کشتند<sup>۱</sup>.

## غوغای عوام روم و شهادت اسقف

به روایت اُسْدَالغَابَه و اَصَابَه و تاریخ الأمم از ابن اسحاق: قیصر پس از گواهی به رسالت رسول اکرم و اظهار ترس و بیم از غوغای عوام، دَحِیَه را نزد اسقف بزرگ فرستاد تا نظر او را که بیشتر مورد احترام مردم بود بداند. اسقف به رسالت خاتم انبیا شهادت داد و جامه سپید پوشید و رهسپار کلیسا شد و به یگانگی خدا و پیامبری محمد گواهی داد و مردم روم را به اسلام دعوت کرد، و در همانجا در گیرودار غوغای عوام به شهادت رسید، و قیصر هم پیش از پیش از رومیان بیمناک شد و از قبول اسلام معذرت خواست<sup>۲</sup>.

## مشورت قیصر با دانشمندان مسیحی

به روایت دیگر تاریخ الأمم: قیصر به یکی از دانشمندان مسیحی نامه‌ای نوشت و موضوع و مضمون نامه رسول خدا را با وی در میان گذاشت، او در پاسخ قیصر نوشت که: «محمد بن عبد الله» همان پیامبر موعودی است که انتظار او را می بریم، او را تصدیق کن و از وی پیروی نما<sup>۳</sup>.

۱- ج ۳، ص ۲۴۵، چاپ بیروت مکتبه اسلامیة. م.

۲- تاریخ الامم، ج ۳، ص ۱۵۶۶، چاپ اروپا، در اصابه ابن مطلب را نیافتم، در اُسْدَالغَابَه (ج ۲، ص ۱۳۰) و استیعاب (ج ۱، ص ۴۷۳، چاپ دار صادر) به اشاره برگزار شده است. م.

۳- تاریخ الامم، ج ۲، ص ۱۵۶۶، چاپ اروپا. م.

## کنجکاوی قیصر

به روایت انسان العیون و سیره نبویه و تاریخ الأمم و کامل: قیصر دستور داد که مردی از اهل حجاز را پیدا کنند و نزد وی ببرند تا درباره محمد از او تحقیق کند، و چون ابوسفیان و جماعتی از قریش برای تجارت به شام رفته بودند آنان را به بیت المقدس نزد قیصر بردند و در مجلس رسمی بر وی وارد کردند.

قیصر: کدام يك از اینان، خویش نزدیکتر این مردی است که خود را پیامبر گمان می برد؟

ابوسفیان: من از همه به وی نزدیکترم (زیرا در آن کاروان قریش شخص دیگری از بنی عبدمناف نبود).

قیصر: با وی چه نسبتی داری؟

ابوسفیان: پسر عموی من است.

قیصر: نزدیک بیا.

سپس دستور داد تا همراهان «ابوسفیان» را پشت سر وی قرار دادند و آنگاه رو به مترجم خود کرد و گفت: به همراهان ابوسفیان بگو: این مرد را پیش روی شما نشاندم تا درباره آن مردی که خود را پیامبر می داند از وی پرسش کنم و شما را پشت سرش نشاندم تا اگر دروغی بگوید (روبروی او نباشید و حیا نکنید) دروغ وی را رد کنید.

ابوسفیان می گوید: به خدا که: اگر بیم آن نداشتم که دروغ مراد کنند، دروغ می گفتم، اما حیا کردم و برخلاف میل خود راست گفتم.

قیصر: این مرد در میان شما دارای چگونه اصل و نسبی است؟

ابوسفیان: مردی است در میان ما اصیل و شریف.

قیصر: پیش از او دیگری از شما چنین سخنی گفته است؟

ابوسفیان: نه.

قیصر: پیش از آن که خود را پیامبر بداند، او را متهم به دروغگوئی بر مردم می کردید؟

ابوسفیان: نه.

قیصر: از پدرانش کسی پادشاه بوده است؟

ابوسفیان: نه.

قَبْصَر: در عقل و درایت چگونه است؟

أَبُوسُفْيَانَ: هرگز در عقل و درایت او نقصی ندیده‌ایم.

قَبْصَر: اشراف مردم او را پیروی می‌کنند یا ضعیفای مردم؟

أَبُوسُفْيَانَ: ضعیفای مردم.

قَبْصَر: پیروان او رو به فزونی هستند یا روز به روز کمتر می‌شوند؟

أَبُوسُفْيَانَ: روز به روز بر شماره آنان افزوده می‌شود؟

قَبْصَر: می‌شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتد شود؟

أَبُوسُفْيَانَ: نه.

قَبْصَر: عهدشکنی و بی‌وفائی می‌کند؟

أَبُوسُفْيَانَ: نه و اکنون ما را با وی عهد و پیمانی است که نمی‌دانیم در آینده چه خواهد

کرد (مراد وی عهدنامه حُدَیبِیّه بود).

قَبْصَر: تاکنون با وی جنگ هم کرده‌اید؟

أَبُوسُفْيَانَ: آری.

قَبْصَر: جنگ شما و او چگونه برگزار می‌شده است؟

أَبُوسُفْيَانَ: به نوبت، گاه ما پیروز می‌شدیم و گاه او پیروز می‌گشت (در جنگ بدر او

بر ما پیروز شد و من در آن جنگ حضور نداشتم، اما پس از آن به شهرشان حمله بردیم و

شکم‌ها را شکافتیم و گوشها و بینی‌ها را بریدیم).

قَبْصَر: شما را به چه امر می‌کند؟

أَبُوسُفْيَانَ: به ما دستور می‌دهد که: تنها خدا را پرستش کنیم، چیزی را شریک وی قرار

ندهیم، ما را از پرستش آنچه پدران ما می‌پرستیده‌اند باز می‌دارد، ما را به نماز خواندن و صدقه

دادن و راستگویی و پارسائی و وفای به عهد و ادای امانت امر می‌کند.

قَبْصَر: از اصل و نسب وی پرسش کردم، گفتی: او در میان شما مردی است اصیل و

شریف، پیامبران خدا باید در میان قبیله خود اصیل و شریف باشند. از تو پرسیدم: آیا پیش

از وی از شما کسی چنین سخنی گفته است؟ گفتی که: چنین کسی در میان شما نبوده

است، البته اگر کسی از شما پیش از او این ادعا را کرده بود می‌گفتم: این شخص هم

همان‌چه را پیش از وی گفته‌اند تقلید می‌کند. پرسیدم: آیا پیش از آن که چنین سخنی بگوید

او را متهم به دروغ گفتن بر مردم می کرده‌اید؟ گفتی که: چنین نبوده است، از همین راه فهمیدم که نمی‌شود او دروغ گفتن بر مردم را رها کند آنگاه بر خداوند دروغ بگویند. آنگاه از تو پرسیدم: آیا از پدران وی کسی پادشاه بوده است؟ گفتی: پادشاهی در میان پدران او نبوده است، البته اگر کسی از پدرانش پادشاه می‌بود می‌گفتم: این مرد در جستجوی پادشاهی پدرانش قیام کرده است. از تو پرسیدم: آیا اشراف مردم از وی پیروی کرده‌اند یا ضعفای مردم؟ گفتی: ضعفای از وی پیروی می‌کنند، پیروان پیامبران خدا همین ضعفای مردمند (یعنی: طبقه محروم و رنجبر و زحمتکش اجتماع، نه مردمی که از وضع موجود که بر محور منافع مشروع و نامشروع آنان می‌چرخد، کاملاً رضایت دارند، و در مقابل هرکس که بخواهد چهره اجتماع را عوض کند و قیافه زندگی مردم را تغییر دهد کارشکنی و دشمنی می‌کنند). از تو پرسیدم: آیا بر شماره آنان افزوده می‌شود یا تدریجاً کم می‌شود؟ گفتی: روز به روز بر شماره آنان افزوده می‌شود و ایمان (به خدا و پیامبران بر حق) این چنین است (یعنی: روز به روز طرفداران بیشتری پیدا می‌کند) تا به حد کمال برسد. از تو پرسیدم: آیا می‌شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتد شود؟ گفتی: چنین چیزی پیش نیامده است، راه ایمان چنین است، زیرا که هرگاه دل به وسیله ایمان گشایش یافت و به ایمان خرسند گردید، دیگر شرح صدر مانع است که دلتنگی و دلسردی از ایمان پیش آید. از تو پرسیدم: آیا میان شما و او جنگی روی داده است؟ گفتی که: جنگ‌هایی میان شما و او روی داده و جنگ شما و او به نوبت بوده است: گاهی او بر شما پیروز می‌شده و گاهی شما بر وی پیروز می‌آمده‌اید، پیامبران خدا چنین می‌باشند و گاه گرفتار می‌شوند، اما عاقبت پیروزی نهائی برای ایشان مسلم است. از تو پرسیدم: شما را به چه امر می‌کنند؟ در پاسخ گفتی: شما را به نماز خواندن، صدقه دادن، پارسائی، وفای به عهد و ادای امانت امر می‌کند. از تو پرسیدم: آیا غدر و مکر هم می‌کنند؟ گفتی: اهل این کارها نیست، این خود شأن پیامبران است که غدر و مکر نمی‌کنند، از این پرسش و پاسخ‌ها دانستم که او پیامبر خدا است، لیکن گمان نمی‌بردم که در میان شما باشد، اگر آنچه گفتی راست باشد، نزدیک است که جای همین دو پای مرا هم مالک شود.

در آخر نامه «خسرو ایران» هم نوشته شد: «اسلام بیاور تا سلامت بمانی، پس اگر امتناع ورزی گناه مجوس بر تو خواهد بود».



بیشتر مورخان<sup>۱</sup> نوشته‌اند که: «خسرو» گفت: این شخص کیست که مرا به دین خویش دعوت می‌کند و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد؟ آنگاه مقداری خاک برای رسول خدا فرستاد. رسول خدا گفت: چنان که نامه‌ام را پاره کرد، خدای پادشاهیش را پاره کناد و خاکی هم که برای من فرستاده است نشان آن است که به زودی شما مسلمانان کشور وی را مالک می‌شوید.

اما یعقوبی می‌نویسد که: «خسرو» نامه‌ای به رسول خدا نوشت و آن را در میان دو پاره حریر نهاد و میان آن دو، مشگی گذاشت و رسول خدا هم از آن مشگ چیزی برگرفت و بوئید و به اصحاب هم داد، سپس گفت: ما را نیازی به این حریر نیست و به کار پوشاک نمی‌آید، آنگاه بی آن که نامه را باز کند و بخواند گفت: البته باید به دین من درآئی وگرنه خودم با اصحاب خویش بر سرت خواهم آمد، اما فرمان خدا زودتر می‌رسد، به نامه‌ات هم از خودت داناتم، در آن چنین و چنان نوشته است.

سپس فرستاده «خسرو» نزد وی بازگشت و آنچه را دیده و شنیده بود برای وی نقل کرد. هرچند ظاهر این دو نقل با هم مخالف است، ولی می‌توان بین آنها جمع کرد به آنچه از تاریخ بغداد نقل شده است که: پس از آن که «خسرو» نامه را پاره کرد، «عبداللّه بن حذافه» سخنان درشت و ناهموار به او گفت و «خسرو» پاره‌هایی از حریر به رسول خدا هدیه کرد. در مسند احمد نیز نقل شده است که: «خسرو» هدیه‌ای به رسول خدا تقدیم داشت و رسول خدا هم آن را پذیرفت.<sup>۲</sup>

۱ - اگر مقصود این است که کیفیت مزبور را بیشتر مورخان نوشته‌اند، برحسب تفحصی که اینجانب کرده‌ام، این کیفیت در کتاب مناقب ابن شهر آشوب به نقل از ابن مهدی مامطیری ذکر شده است (ج ۱، ص ۷۰، چاپ نجف، ۱۳۷۶ هـ). و مجلسی هم آن را در کتاب بحارالانوار آورده است (ج ۲۰، ص ۳۸۱، چاپ علوی و آخوندی) ولی اگر مقصود پاره کردن و استخفاف به نامه رسول خدا است مطلبی است درست (ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۳، چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ و طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۰ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ. و سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۴۷، چاپ بیروت مکتبه اسلامیة، و سیره نبویه در هامش سیره حلبیه ج ۳، ص ۶۳. و تاریخ یعقوبی در یکی از دوروایش ج ۲، ص ۷۷، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ). ضمناً عبارت: «و خاکی هم که...» مناسب است به این عبارت: «برای من خاک فرستاده است، بدانید که به زودی شما...» تغییر داده شود، زیرا عبارت منبع این است: «و بَعَثَ إِلَيَّ بِرَأْبِ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَمَلِكُونَ...» م.

۲ - ج ۱، ص ۹۶ و ۱۴۵، چاپ بیروت، ۱۳۸۹ هـ. م.

## گستاخی خسرو پرویز

در کتاب طبقات می نویسد<sup>۱</sup> : چون رسول خدا خبر یافت که «خسرو» نامه‌اش را پاره کرده است گفت : خدایا پادشاهیش را پاره پاره ساز و «خسرو» به «باذان» عامل خود در یمن نوشت که : از طرف خود دو مرد دلیر نزد این مردی که در حجاز است بفرست تا خبر وی را برای من بیاورند (در پاره‌ای مآخذ<sup>۲</sup> : تا او را نزد من بیاورند) «باذان» قهرمان خود را با مردی دیگر فرستاد و همراه آن دو، نامه‌ای هم نوشت تا به مدینه آمدند و نامه «باذان» را به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دادند. رسول خدا لبخند زد، و آن دو را در حالی که به لرزه افتاده بودند به اسلام دعوت کرد و گفت : امروز بروید و فردا نزد من بیایید تا تصمیم خود را به شما بگویم. فردا که آمدند، به آن دو گفت : به امیر خود (باذان) بگویید که : پروردگار من دیشب هفت ساعت از شب گذشته (شب سه‌شنبه دهم ماه جمادی‌الاولی سال هفتم هجرت) شیرویه پسر خسرو را بر وی مسلط ساخت و او را کشت.

فرستادگان «باذان» با این خبر نزد وی بازگشتند و او خود و دیگر ایرانی زادگانی که در یمن بودند به دین اسلام درآمدند.

ابن اسحاق نیز می نویسد : پس از آن که «آبرهه» هلاک شد، پسرش : «یکسوم بن آبرهه» به پادشاهی یمن رسید، و چون «یکسوم بن آبرهه» نیز هلاک شد، برادرش : «مسروق بن آبرهه» پادشاه یمن شد، و چون گرفتاری اهل یمن به درازا کشید «سیف بن ذی یزن حمیری» نزد «قیصر» پادشاه روم رفت و از وی خواست تا در کار یمن دخالت کند و آن را از دست حبشیان بیرون آورد و خود بر آن حکومت کند، اما «قیصر» به شکایت وی ترتیب اثر نداد. «سیف» نزد «نعمان بن منذر» رفت که در سرزمین «حیره» و مضافات آن از «عراق» دست‌نشانده «خسرو» بود و از حبشیان نزد وی شکایت کرد، «نعمان» گفت : من همه ساله نزد «خسرو» می روم، همین‌جا بمان تا وقت آن برسد.

«سیف» به دستور «نعمان» نزد وی ماند و همراه او رهسپار ایران شد، «نعمان» او را نزد «خسرو» برد تا مطلب را به عرض رسانید، «خسرو» پس از مشورت با وزیران خود، هشتصد مرد زندانی را همراه وی ساخت و مردی را به نام «وهرز» بر آنان فرماندهی بخشید و در هشت

۱ - ج ۱، ص ۲۶۰، چاپ بیروت، سال ۱۳۸۰ م.

۲ - انسان‌العیون (ج ۳، ص ۲۴۷ م). سیره زینبی دحلان (حاشیه انسان‌العیون، ج ۳، ص

۶۳ م.)، کامل (ج ۲، ص ۲۱۳ م.) و برخی مآخذ دیگر.

کشتی رهسپار یمن شدند: دو کشتی غرق شد و شش کشتی دیگر به ساحل یمن رسید، و پس از جنگی که روی داد «مُشروق» کشته و فرمانده ایرانی به شهر «صنعاء» درآمد و با ایرانیان در یمن اقامت گزیدند و ایرانی زادگانی که امروز (یعنی: در زمان ابن اسحاق که نیمه اول قرن دوم بوده است) در یمن اقامت دارند، از فرزندان همان سپاه می باشند.

پادشاهی حبشه در یمن از روزی که «أرباط» وارد یمن شد تا روزی که ایرانیان «مُشروق بن ابرهه» را کشتند و حبشیان را بیرون کردند، هفتاد و دو سال بود که چهار نفر حبشی: أرباط، ابرهه، یگسوم بن ابرهه و مُشروق بن ابرهه به ترتیب حکومت کردند<sup>۱</sup>.

ابن هشام گوید: سپس «وهرزه» بمرد و «خسرو» پسرش: «مرزبان بن وهرزه» را به حکومت یمن منصوب کرد و پس از مرگ وی «تینجان بن مرزبان» و پس از مرگ وی پسرش بر یمن حکومت یافتند، سپس «خسرو» پسر «تینجان» را از کار برکنار کرد و «باذان» را بر سر کار آورد و «باذان» همچنان بر سر کار بود تا خدا محمد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را مبعوث کرد<sup>۲</sup>.

آنگاه ابن اسحاق از قول زُهَری روایت می کند که: «خسرو» به «باذان» نوشت: خبر یافته‌ام که: مردی از «قُریش» در مکه سر بلند کرده و خود را پیامبر می پندارد، تو خود نزد وی رهسپار شو و او را به توبه دعوت کن، اگر توبه کرد چه بهتر و اگر نه سرش را برای من بفرست. «باذان» نامه «خسرو» را نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرستاد. رسول خدا در پاسخ وی نوشت: خدا مرا وعده داده است که: «خسرو» در فلان روز از فلان ماه کشته می شود. چون نامه رسول خدا به «باذان» رسید، تأمل کرد تا ببیند چه خبر می رسد و با خود گفت: اگر پیامبر باشد آنچه گفته است روی خواهد داد.

در همان روزی که رسول خدا خبر داده بود «خسرو» کشته شد و چون خبر آن به «باذان» رسید خبر اسلام خود و دیگر ایرانی زادگان یمن را نزد رسول خدا فرستاد، رسول خدا به فرستادگان «باذان» گفت: شما از اهل بیت هستید و به ما ملحق خواهید بود، و از همین جا بود که رسول خدا گفت: سلمان از ما اهل بیت است<sup>۳</sup>.

ابن حَجَر می نویسد که: «خسرو» به «باذان» نوشت: کسی را نزد محمد بفرست تا او را دستور دهد که به دین قوم خود باز گردد و اگر امتناع ورزید با وی جنگ کن<sup>۴</sup>.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳ - ۷۱، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ . م .

۲ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۱، چاپ حلبي، ۱۳۵۵ هـ . م .

۳ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۲، چاپ حلبي، ۱۳۵۵ هـ . م .

۴ - اصابه، ج ۱، ص ۱۷۰، شماره ۷۵۹ چاپ افست دارصادر، بیروت . م .

## نامه نجاشی

به روایت صاحب طبقات: نخستین سفیری که از مدینه بیرون رفت «عمرو بن أمیه ضمّری» بود با دو نامه برای امپراطور حبشه، که در یکی از آن دو نامه، رسول خدا او را به اسلام دعوت کرده و آیاتی از قرآن مجید را بر وی خوانده بود. «نجاشی» نامه رسول خدا را گرفت و روی چشم گذاشت و از تخت خویش فرود آمد و از روی فروتنی بر زمین نشست سپس اسلام آورد و شهادت بر زبان راند و گفت: اگر می توانستم نزد وی می رفتم. آنگاه پاسخ نامه وی را مبنی بر اجابت دعوت و تصدیق به رسالت و اسلام آوردن بر دست «جعفر بن ابی طالب» به رسول خدا نوشت<sup>۱</sup>.

در نامه دیگر او را فرموده بود که: «أم حبیبه» دختر «ابوسفیان بن حرب» را برای وی تزویج کند (و این «أم حبیبه» با شوهر مسلمان خود: «عبیدالله بن جحش اسدی» به حبشه مهاجرت کرده بود و «عبیدالله» در حبشه کیش نصرانی گرفت و مرد) و نیز اصحاب وی را که تاکنون در حبشه مانده اند، به مدینه روانه کند. «نجاشی» به فرموده رسول خدا «أم حبیبه» را برای رسول خدا تزویج کرد و از خود چهارصد دینار کابین داد و فرمود تا: وسائل سفر مسلمانان باقیمانده را فراهم ساختند و آنان را در دو کشتی همراه «عمرو بن أمیه ضمّری» به مدینه فرستاد.

## نامه شاه اسکندریه

«حاطب بن ابی بلتعنه» نامه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را که به منظور و مضمون دعوت «مقوقس» به قبول اسلام نگارش یافته بود به وی رسانید و چون نامه را خواند، از در احترام و ادب سخن گفت و آن را در حقه ای از عاج نهاد و مهر کرد و به یکی از زنان خود سپرد و سپس به رسول خدا نامه ای بدین مضمون نوشت: «دانسته بودم که پیامبری باقیمانده است، اما گمان می کردم که در شام ظاهر می شود، اکنون فرستاده ات را گرامی داشتم و دو کنیز پر ارزش و جامه ای و استری برای سواری خودت فرستادم».

رسول خدا پیشکشی او را پذیرفت و دو کنیز را هم که یکی «ماریه» مادر ابراهیم است،

۱- ر. ک: مکاتیب الرسول ج ۱، ص ۱۲۱-۱۲۳. محمد و زمامداران، ص ۱۸-۶۵.

و دیگری خواهرش «شیرین» و نیز استر سفیدی را که نامش «دُلْدُل» بود برگرفت و فرمود: «ناباک، در گذشتن از پادشاهیش بخل ورزید با آن که پادشاهی او را دوامی نیست».

به روایت حلبی: شاه مصر به «حاطب» گفت: راستی اگر این شخص پیغمبر است چرا بر کسانی از اقوام خود که باوی مخالفت کرده و او را از مکه به مدینه آواره ساخته اند نفرین نمی کند، تا خدا او را برایشان مسلط کند؟ (و این سخن را دوبار تکرار کرد) «حاطب» گفت: مگر تو خود به رسالت «عیسی بن مریم» شهادت نمی دهی، پس چرا هنگامی که قوم «عیسی» او را گرفته و می خواستند بکشند، بر آنان نفرین نکرد تا خدا نابودشان سازد، تا آن که خدا او را به سوی خود بالا برد؟ شاه گفت: أحسنت. مردی فرزانه ای که از نزد مردی فرزانه آمده ای.

سپس «حاطب» به او گفت: پیش از تو مردی بود که خود را پروردگار برتر و بالاتر می پنداشت (یعنی: فرعون)، خداوند او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار ساخت و از وی انتقام گرفت، پس تو هم از وی عبرت بگیر، نکند دیگران از تو عبرت بگیرند، این پیامبر برای دعوت مردم قیام کرد و از همه بیشتر «قریش» و «یهود» با وی دشمنی کردند و نزدیک تر به او مسیحیان بودند، و چنان که روزی موسی به آمدن عیسی بشارت داده است، روزی هم عیسی به آمدن محمد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بشارت داده است، و چنان که تو یهود را به پیروی از انجیل دعوت می کنی، ما هم تو را به پیروی از قرآن فرا می خوانیم، هر پیامبری که مبعوث شد مردم آن زمان، اُمت اویند و باید از وی اطاعت کنند، تو هم امروز باید از پیامبر ما پیروی کنی، ما تو را از پیروی «عیسی» نهی نمی کنیم، بلکه تو را بدان دعوت می کنیم. گفت: من خود در کار این پیامبر دقیق شده ام و امر و نهی وی را بررسی کرده ام و برهان نبوت او را درست یافته ام، بعد از این هم باز آن را بررسی خواهم کرد.

«حاطب» می گوید: در پنج روزی که میهمان شاه مصر بودم، از من به خوبی پذیرائی می کرد و مرا گرمی می داشت.

## نامه حارث بن ابی شمر<sup>۱</sup> غسانی

«شجاع بن وهب أسدی» (یکی از شش سفیر) می گوید: «حارث بن ابی شمر» در غوطه

۱ - در سیره ابن هشام، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ، به کسر شین و سکون میم ضبط شده است (ج ۴، ص ۲۵۴). م.

«دِمَشْق» سرگرم فراهم ساختن وسائل پذیرائی قیصر روم بود که از «حِمْص» به طرف «ایلیاء» می آمد، دو یا سه روز انتظار کشیدم و سپس به حاجب وی گفتم: من از طرف پیامبر خدا نزد وی فرستاده شده‌ام، گفت: تا فلان روز نمی توانی وی را ملاقات کنی، اما خود حاجب که اهل روم بود، مرا گرمی می داشت، و از من به خوبی پذیرائی می کرد و پیوسته از صفات و خصوصیات رسول خدا، و از آنچه بدان دعوت می کند از من پرسش می کرد، و رفتی به او دست می داد و او را گریه می گرفت و می گفت: من خود کتاب انجیل را خوانده‌ام و صفات پیامبر شما را بعینه در آن می یابم، من به وی ایمان دارم و او را تصدیق می کنم اما بیم دارم که «حارث» مرا بکشد.

شجاع می گوید: روزی «حارث» بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و مرا بار داد، نامه رسول خدا را به وی دادم، «حارث» آن را خواند و سپس دور انداخت و گفت: کیست که پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من خود به جنگ وی می روم هرچند در یمن باشد، مردم را فراهم آورید! و پیوسته تا شامگاه نشسته و امور بر وی عرضه می شد، آنگاه فرمان داد که ستوران را نعل کنند و سپس گفت: آنچه را می بینی به پیامبرت بازگویی، در این موقع قصه این نامه و تصمیم خود را به «قیصر» گزارش داد، «قیصر» به وی نوشت از این فکر درگذر و در «ایلیاء» نزد من آی. آنگاه که نامه «قیصر» به وی رسید مرا خواست و گفت: چه وقت می خواهی بروی؟ گفتم: فردا. دستور داد: صد مثقال طلا به من دادند و حاجب او هم با من همراهی کرد و دستور داد هزینه و پوششی به من ارزانی دارند و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.

شجاع می گوید: چون نزد رسول خدا بازگشتم، فرمود: پادشاهی وی بر باد رود. و چون سلام و گفتار حاجب وی را رساندم گفت: راست گفته است. «حارث بن ابی شمر» در سال هشتم هجرت درگذشته است.

## نامه هُوَذَه بن علی

«سَلِیْط بن عَمْرٍو عامری» (یکی از شش سفیر رسول خدا) با نامه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «هُوَذَه» رفت، او نامه را خواند و از «سَلِیْط بن عَمْرٍو» نیک پذیرائی کرد و پاسخی نرم و ملایم بداد، او در پاسخ خود نوشت: هرچند آنچه بدان دعوت می کنی، بس نیک و زیبا است، اما من شاعر قوم خود و سخنور ایشان هستم و عرب از من حساب می برند، پس بخشی از این امر را به من واگذار تا تو را پیروی کنم آنگاه «سَلِیْط بن عَمْرٍو» را جایزه‌ای داد و

جامه‌هایی از پارچه‌های «هَجْر» به وی بخشید، و او هم نزد رسول خدا بازگشت و گفتار و رفتار «هُودَه» را گزارش داد. چون رسول خدا نامه وی را خواند، گفت: «اگر از من قطعه زمینی هم می‌خواست به وی نمی‌دادم<sup>۱</sup>، هم خود او و هم هرچه دارد برباد رود. پس از فتح مکه بود که رسول خدا از مرگ «هُودَه» خبر یافت.

## نامه جُلُنْدی<sup>۲</sup> و فرزندانش

عَمْرُوبِنِ عَاصِ در ذی‌قَعْدَه سال هشتم، نامه «جَیْفَر» پادشاه عُمان و برادرش: «عَبْد» (یا: عِیَاز)<sup>۳</sup>: پسران «جُلُنْدی» آزدی را برد و هر دو برادر اسلام آوردند و زکات پرداختند. نام «جَیْفَر» و پدرش «جُلُنْدی» در شمار صحابه ذکر شده است، و برحسب بعضی از روایات «عَمْرُوبِنِ عَاصِ» نامه‌ای برای «جُلُنْدی» برد و او هم به دین اسلام درآمد و اشعاری هم در این باب گفت که در إصابه ابن حَجَر نقل شده است<sup>۴</sup>.

۱ - حلبی در انسان العیون (ج ۳، ص ۲۵۴ چاپ بیروت. م.) لفظ سیابه (به فتح سین، و تخفیف یاء و بای مفتوحه) را که در حدیث آمده است به «قطعه زمین» تفسیر کرده است.

۲ - اصابه: به ضم جیم و فتح لام و دال و سکون نون ضبط کرده (ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ دارصادر. م.) ولی صاحب قاموس این ضبط را از اشتباهات جوهری دانسته و خود، آنرا به ضم لام ضبط کرده است (ماده جلد). ناگفته نماند که: اینجانب در کتاب صحاح تصریحی به فتح لام نیافتم (ر. ک: صحاح، چاپ قاهره، ۱۳۷۶ هـ، ماده جلد) م.

۳ - علی الظاهر در این که نام یکی از فرزندان جُلُنْدی، جَیْفَر است اختلافی نیست، ولی اصحاب سیر و تواریخ نام فرزند دیگر را مختلف نوشته‌اند: در کتاب سیره ابن هشام (ج ۴، ص ۲۵۴، چاپ حلبی ۱۳۵۵) و جوامع السیره (ص ۲۹، چاپ مصر دارالمعارف) عیاذ، نوشته شده، و در کتاب طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۸۰) و سیره نبویه (حاشیه سیره حلبیه ج ۳، ص ۷۳) و غیره، عبد نوشته شده، عبید و عباد هم نوشته شده است (ر. ک: اصابه ج ۱، ص ۲۶۴، دارصادر) م.

۴ - ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ دارصادر. م.

## نامه مُنذِرِینِ ساوی

رسول خدا در بازگشت از «جِعْرَانَه»<sup>۱</sup> (سال هشتم هجرت) «علاء بن حَضْرَمِی» را با نامه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «مُنذِرِینِ ساوی عَبدِی»: پادشاه «بَحْرَین» فرستاد، «مُنذِرِی» اسلام آورد و پاسخ نامه رسول خدا را نوشت و کسب تکلیف کرد که با مَجُوس و یَهُودِ بَحْرَینِ چگونه رفتار کند، رسول خدا او را همچنان بر حکومت «بَحْرَین» باقی گذاشت و درباره مَجُوس و یَهُودِ «بَحْرَین» هم اگر اسلام نیاوردند دستور جزیه داد.

## نامه جَبَلَه بن اَیْهَم

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نامه‌ای به «جَبَلَه بن اَیْهَم» پادشاه «غَسَّان» نوشت و او را نیز به قبول اسلام دعوت فرمود، «جَبَلَه» اسلام آورد و نامه‌ای مشتمل بر اظهار اسلام و انقیاد نسبت به رسول خدا نوشت و هدیه‌ای هم تقدیم داشت، و همچنان مسلمان بود تا آنکه روزی در زمان «عُمَر» در بازار «دِمَشَق» راه می‌رفت، مردی از «بَنی مُزَینَه» را لگد کرد، مرد «مُزَینِی» برجست و سیلی به صورت او نواخت، او را گرفتند و نزد «أَبُو عُبَیْدَه بن جَرَّاح» بردند و گفتند: این مرد، به صورت «جَبَلَه» سیلی نواخته است. «أَبُو عُبَیْدَه» گفت: «جَبَلَه» هم با وی چنان کند، گفتند: نباید کشته شود؟ گفت: نه، گفتند: نباید دست وی بریده شود؟ گفت: نه، فقط خدای متعال حَقَّ قِصَاصِ قرار داده است.

«جَبَلَه» گفت: شما نظر می‌دهید که: من روی خود را مانند روی بزغاله‌ای قرار دهم که از کنار بیابان آمده است؟ این دین بد دینی است. سپس به کیش نصرانی بازگشت و با قبیله خود رهسپار دیار روم شد.<sup>۲</sup>

۱ - جِعْرَانَه: به کسر جیم و سکون عین و یا به کسر جیم و عین و تشدید راء (ر. ک: معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۴۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۵ ه. ش. م.)

۲ - نامه‌های دیگر را در کتاب طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۳ - ۲۹۱، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ ملاحظه کنید.



## چند واقعه دیگر در سال ششم هجرت

- ۱ - در این سال مردم به قحطی و خشکسالی گرفتار شدند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ماه رمضان نماز باران گزارد.
- ۲ - در همین سال بود که «مغیره بن شعبه» به دین اسلام درآمد.
- ۳ - در این سال بود که «شهر براز» فرمانده «پرویز بن هرمز» از رومیان شکست خورد و رومیان بر ایرانیان پیروز گشتند، و درباره اینان نزول یافت:  
 أَلَمْ، غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ<sup>۱</sup>.  
 نوشته اند که: در همین سال «اوس بن صامت انصاری خزرجی» با زنی: «خوله» که دختر عموی او بود ظهار کرد (یعنی: به رسم جاهلیت او را طلاق داد) و زن نزد رسول خدا رفت و شکایت کرد و آیات مربوط به «ظهار» که در اول سوره مجادله (۵۸) است نازل شد.

## سال هفتم هجرت یا سنة الاستغلاب

### غزوه خیبر<sup>۲</sup>

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از بازگشت از «حدیبیه» ماه ذی الحجّه و چند روزی از محرم در مدینه ماند، و حج آن سال را مشرکین برگزار کردند، سپس در همان ماه محرم رهسپار «خیبر» شد، به قول ابن هشام: «نُمَيْلَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ لَيْثِي» و به قول صاحب طبقات: «سَبَاعِ بْنِ عَرْفُطَةَ غِفَارِي» را در مدینه جانشین گذاشت. از امهات مؤمنین «أم سلمه» را با خود همراه برد، و رایت را که به رنگ سفید بود به علی بن ابی طالب - علیه السلام - سپرد.

به روایت دیگر: لوای سفید را به «علی» داد و رایتی هم به «حباب بن منذر» و رایتی دیگر به «سعد بن عباد».

۱ - سوره روم، آیه ۱ - ۳.

۲ - محرم سال هفتم، ماه هفتاد و یکم هجرت (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.) و یا جمادی الأولى سال هفتم (طبقات، ج ۲، ص ۱۰۶، چاپ بیروت، ۱۳۸۱ هـ. م.).

در راه خَیْبَر «عامر بن اَکوع» برای رسول خدا شعرخوانی می کرد و چنین می گفت:

وَاللَّهِ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا      وَلَا تَصَدَّقْنَا وَ لَصَلَّيْنَا  
 إِنَّا إِذَا قَوْمٌ بَغَوْا عَلَيْنَا      وَإِنْ أَرَادُوا فِتْنَةً أَبَيْنَا  
 فَانزِلْ سَكِينَةً عَلَيْنَا      وَ ثَبِّتِ الْأَقْدَامَ إِنْ لَاقَيْنَا

پس رسول خدا درباره وی دعا کرد و گفت: بِرَحْمَتِكَ اللَّهُ، صحابه از این دعا چنین فهمیدند که وی به شهادت می رسد و او در «خَیْبَر» به شهادت رسید.

ابن اسحاق روایت کرده است که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - نزدیک «خَیْبَر» رسید به اصحاب خود فرمود: تَوَقَّفْ كُنَيْدَ وَسَبِّسْ چنين دعا کرد: اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَ مَا أَظْلَلْنَ، وَ رَبَّ الْأَرْضِينَ وَ مَا أَقْلَلْنَ، وَ رَبَّ الشَّيَاطِينِ وَ مَا أَضَلَّلْنَ، وَ رَبَّ الرِّيَّاحِ وَ مَا أَدْرَيْنَ، فَإِنَّا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ خَيْرَ أَهْلِهَا وَ خَيْرَ مَا فِيهَا، وَ نَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ أَهْلِهَا وَ شَرِّ مَا فِيهَا.

«خدایا! ای پروردگار آسمانها و آنچه سایه افکنده‌اند، و ای پروردگار زمین‌ها و آنچه برداشته‌اند، و ای پروردگار دیوها و آنچه گمراه کرده‌اند، و ای پروردگار باده‌ها و آنچه پراکنده ساخته‌اند، از تو می‌خواهیم خیر این قریه و خیر اهلس را و خیر آنچه را که در آن است، و به تو پناه می‌بریم از شر این قریه، و شر اهلس و شر آنچه در آن است».

سپس فرمود: به نام خدا پیش روید.

## مسیر رسول اکرم از مدینه تا خَیْبَر

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - از مدینه رهسپار «عَصْر» - که کوهی است است میان مدینه و وادی «فُرْع» - شد و در آنجا برای وی مسجدی ساخته شد، سپس رهسپار «صَهْبَاء» گشت که میان آن و «خَیْبَر» يك مرحله است، آنگاه از آنجا با سپاه خویش تا وادی «رَجِيع»

۱- یعنی: به خدا سوگند: اگر خدای نبود ما به راه راست هدایت نمی شدیم، صدقه نمی دادیم، نماز نمی خواندیم، چنانچه مردمی بر ما ستم کنند و بخواهند آشوب کنند نخواهیم گذاشت، خدایا بر ما آرامش نازل فرما و ما را در مواقع برخورد با دشمنان ثابت قدم بدار. م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۳، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ هـ - م.

پیش رفت و میان اهل «خَیْبَر» و قبیله «عَطْفَان» فرود آمد، تا بدین وسیله «عَطْفَانِیها» را که پشتیبان اهالی خَیْبَر بودند از کمک دادن به آنان باز دارد، چه قبیله «عَطْفَان» پس از آن که از رسیدن رسول خدا به حدود «خَیْبَر» خبر یافتند، همداستان رو به راه نهادند تا یهودیان را علیه رسول خدا کمک دهند، اما پس از آن که يك منزل راه پیمودند، بر اهل و عیال و اموال خود بیمناک شدند و بازگشتند، و از کمک یهودیان منصرف شدند.

به روایت امتاع الأسماع: «عُیْنَةُ بِنِ حِصْنِ فَرَّارِی» با چهارهزار نفر از «عَطْفَان» برای کمک یهودیان رهسپار شد، و چون رسول خدا از این پیش آمد خبر یافت کس نزد وی فرستاد تا بازگردد، و نصف میوه «خَیْبَر» از آن او باشد. «عُیْنَةُ» پیشنهاد رسول خدا را نپذیرفت و گفت: از هم پیمانان خویش جدا نمی شوم، اما خدای متعال ترس و بیم را بر وی چیره ساخت، تا بدون هیچ حق و حساب و قراردادی با مردان «عَطْفَان» از میدان رزم کنار کشید و یهودیان را تنها گذاشت.

## آغاز جنگ و فتح قِلاعِ خَیْبَر

مورخان اسلامی را در ترتیب فتح قِلاعِ «خَیْبَر» اختلاف است، و ما بدون نظر داشتن به ترتیب فتح، نام آنها را می بریم:

۱ - قلعه «ناعم» (که به قول ابن اسحاق: پیش از قلعه های دیگر فتح شد) و «محمود بن مسلم» در فتح همین قلعه به شهادت رسید، چه از بالای قلعه آسیا سنگی بر وی انداختند که او را بکشت.

۲ - قلعه «قَمُوص» (قلعه بنی ابی الحقیق) که به قول ابن اسحاق: پس از قلعه «ناعم» فتح شد.

۳ - قلعه «صَعْب بن مُعَاذ» که چون طایفه بنی سَهْم از قبیله «أَسْلَم» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: به خدا قسم: کار ما به سختی و دشواری کشیده است و چیزی نداریم، رسول خدا هم چیزی نداشت که به آنان کمک دهد، لذا دعا کرد که: خداوند ثروتمندترین و پرمایه ترین قلعه ها را برایشان فتح کند، و بامداد فردا همین قلعه «صَعْب بن مُعَاذ» فتح شد، و روغن و خوارباری که در آنجا ذخیره بود، در هیچ يك از قلعه های دیگر به دست نیامد.

۴ - قلعه «وطیح» .

۵ - قلعه «سَلالم» که به روایت ابن اسحاق: در آخر همه فتح شدند، و رسول خدا اهالی «خَیبر» را که در این دو قلعه فراهم شده بودند، ده روز و اندی محاصره کرد، سپس فتح آن به انجام رسید. در این دو قلعه بود که به روایت حَلَبی: صد زره و چهارصد شتر و هزار نیزه و پانصد کمان عربی به دست مسلمانان افتاد.

۶ - قلعه «نَطَاة» که به روایت مقریزی: رسول خدا روز اول جنگ تا شب با اهل این قلعه جنگید و شب را به «رَجِیع» بازگشت، و در همان روز اول جنگ پنجاه نفر از مسلمانان زخمی شدند. فتح این قلعه به وسیله یك نفر یهودی که امان یافت و راه آن را نشان داد به انجام رسید. در آن قلعه منجینیقی به دست مسلمانان افتاد.

۷ - قلعه «شَق» که پس از قلعه «نَطَاة» فتح شد.

۸ - قلعه «نِزار» که به وسیله منجینیقی که از قلعه «نَطَاة» به دست آمده بود فتح شد.

۹ - کتیبه<sup>۱</sup> (که خود دارای قلعه‌هایی بوده است).

۱۰ - قلعه «أبی» که صاحب طبقات آن را نام برده است<sup>۲</sup>.

## سرفرازی امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کار فتح یکی از قلعه‌های «خَیبر»<sup>۳</sup> دشوار شد و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به ترتیب: دو مرد از مهاجرین و مردی از انصار را (چنان که برخی از مورخین تعبیر کرده‌اند<sup>۴</sup>) یا به ترتیب: «أبوبکر» و «عمر» را (چنان که ابن اسحاق و ابن اثیر و ابن حزم تصریح کرده‌اند<sup>۵</sup>)

۱ - در کتاب الاموال أبو عبید «کتیبه» به ثای سه نقطه ضبط شده است (معجم البلدان ج ۴، ص ۴۳۷، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ هـ . م .).

۲ - ج ۲، ص ۱۰۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ . ق . م .

۳ - قلعه قموص یا قلعه ناعم (ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ .

و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۱۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م . م .)

۴ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۱۳، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م . م .

۵ - ر. ک: دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۵۴، نقل از مسند احمد در دو مورد (ج ۵، ص ۳۵۳ و

ص ۳۵۸) و صحیح مسلم در باب فضائل علی علیه السلام، و مستدرک حاکم در کتاب مغازی (ج

۳، ص ۳۷) و کنز العمال (ج ۶، ص ۳۹۴) در باب فضائل علی، و نیز (ج ۵، ص ۲۸۳) در غزوه

یا به ترتیب: «أبو بکر» و «عمر» و مردی از أنصار را (چنان که حَلَبی روایت کرده است<sup>۱</sup>) برای فتح آن فرستاد، اما فتح قلعه صورت نگرفت و رسول خدا گفت:

«لَأُعْطِينَ هَذِهِ الرَّابَةَ غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»<sup>۲</sup>: «البته فردا همین رایت را به مردی خواهم داد که خدا به دست وی فتح را به انجام رساند، مردی که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند».

بامداد فردا علی را خواست، و درد چشم او را با آب دهان خود معالجه کرد و به او گفت: این رایت را بگیر و پیش رو تا خدا تو را پیروز گرداند.

به روایت ابن اسحاق از ابورافع: علی - علیه السلام - نزدیک قلعه رفت، و با آنان نبرد کرد و چون سپرش در اثر ضربت يك نفر یهودی از دست وی افتاد، دری از قلعه را برداشت و سپر قرار داد و تا موقعی که فتح به انجام رسید، همچنان در دست وی بود و پس از آن که از کار جنگ فارغ شد آن را انداخت. ابورافع می گوید: من و هفت مرد دیگر هرچه خواستیم آن را از جای بلند کنیم نتوانستیم.

## أم المؤمنین صفیه

از اسیران غزوه «خیبر» یکی «صفیه»: دختر «حیی بن اخطب» یهودی و همسر «کنانة بن ربیع بن اَبی الحقیق» بود که به روایت ابن حزم: رسول خدا او را از دحیه بن خلیفه کلبی خرید و پس از آن که عده نگهداشت و مسلمان شد او را آزاد کرد و به همسری گرفت، و کابین وی را همان آزادی قرار داد. دو دختر عموی «صفیه» نیز در جنگ «خیبر» اسیر شدند<sup>۳</sup>.

برخی از بزرگان یهود که در این جنگ کشته شدند:

۱ - مَرْحَب جَمیری، که به دست امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - یا هم به دست

خیبر، سیره ابن هشام (ج ۳، ص ۳۴۹، چاپ مصر، ۱۳۵۵ . م.) و تاریخ طبری (ج ۳، ص ۹۳) و کامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۲۱۹، چاپ بیروت، ۱۳۸۵) و جوامع السیره (ص ۲۱۳، چاپ دارالمعارف مصر. م.) و مأخذ دیگر.

۱ - سیره، ج ۳، ص ۳۷، چاپ بیروت. م.

۲ - در صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۱، چاپ داراحیاء التراث العربی به این صورت روایت شده است.

۳ - جوامع السیره، ص ۲۱۲، چاپ دارالمعارف مصر. م.

«محمّد بن مسّلمه» کشته شد.

۲ - أُسَير، که به دست «محمّد بن مسّلمه» کشته شد.

۳ - یاسر: برادر «مَرْحَب» که «زُبَیر» او را کشت.

۴ - کِنَانَة بن رَبِيع، که اسیر شد، و گنج «بَنی نَضِیر» که نزد وی سپرده شده بود، به وسیله

یک نفر یهودی در خرابه‌ای به دست آمد و سپس «محمّد بن مسّلمه» او را به جای برادر خود «محمود بن مسّلمه» کشت.

کشته‌های یهودیان را ۹۳ نفر نوشته‌اند.

## فَدَاك

ابن اسحاق می‌نویسد: پس از آن که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - قلعه‌های «شِق» و «نَطَاة» و «کَتِيبَة» و دیگر قلعه‌های یهودیان را فتح کرد، و هرچه اموال در آنها بود به دست آورد، یهودیان را در دو قلعه «وَطِيح» و «سُلَالِم» محاصره کرد تا آن که خود را در معرض هلاک دیدند و تسلیم شدند که: آنان را تبعید کند و نکشد و رسول خدا هم پیشنهادشان را پذیرفت، و چون اهل «فَدَاك» از آن، خبر یافتند، نزد رسول خدا فرستادند و از وی خواستند تا: با آنان هم به همان صورت رفتار کند، رسول خدا هم پذیرفت و کسی که در انجام این کار واسطه شد «مُحَيِّصَة بن مَسْعُود» از «بَنی حَارِثَة» بود، و چون لشکری بر سر فَدَاك نرفت، خالصه رسول خدا گردید.

## قرار رسول خدا با مردم خَیْبَر و فَدَاك

یهودیان «خَیْبَر» به استناد آن که در کار کشاورزی و امور مربوط به آن، از خود مسلمانان آشناترند، و بهتر می‌توانند اَمَلَاك «خَیْبَر» را سرپرستی کنند، پیشنهاد کردند که: رسول خدا اَمَلَاك «خَیْبَر» را که غنیمت مسلمانان شده بود، بالمناصفه به خود ایشان واگذار کند و اختیار با رسول خدا باشد که هرگاه بخواهد آنان را بیرون کند، و این پیشنهاد هم پذیرفته شد. «فَدَاك» نیز از طرف رسول خدا با همین قرار به اهل «فَدَاك» واگذار گردید و درآمد آن خالصه رسول خدا